

کودکان پیامبران آینده اند و سالمندان پیام آوران دیروز

نوشته نورالله «نورمن» گبای

Please see the accompanying file for the English version of this essay.

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد زمانه را ورق و دفتری و دیوانی است

«یک قدم اشتباه برای تغییر یک سرنوشت کافی است.» -- آلفرد نوبل

دوران بازنشستگی، یا به قول عوام، «وازنشستگی» هم عالمی دارد. بسیاری از بازنشنگان به تدریج شاگرد خانه می‌شوند. «ببخشید! لطفاً این بچه را به کودکان برسانید!» «لطفاً یک قوطی شیر خشک بخرید؛ بچه شیر نداره!» «می‌شه این بچه را ببرید پارک؟ ببخشید، دستم بنده!» (مبادا به کسی بگویید که خانم می‌خواهد به دوره و مهمانی برود!)

عزیز ۴ ساله فارسی زبان خود را به پارک برده بودم که هلی کوپتری بالای سر ما نمایان شد. گفتم «بابا جان، هواپیما را نگاه کن!» خندید و گفت «بابا، این الی کوپتله!» گفتم «بابا جان، چند سالته؟» انگشتها را نشان داد و گفت «۴ سال.» گفتم «ددی (پدرت) چند سالشه؟» گفت «۴ سال.» «گفتم «این که امکان نداره.» گفت «مامی (مادر) میگه که وقتی من به دنیا آمدم، ددی ددی شد!» گفتم «چرا امروز به کودکان نرفتی؟» با همین لحن جواب داد «باروخ هشیم، ماشین ددی خراب شد و نتونست من رو ببره کودکان.» به خود گفتم «ما کجا و اینها کجا.»

با یک مادر زن کدخدامنش صحبت می‌کردم. هر چه بدی بود درباره دامادش به زبان آورد. سپس وقتی صحبت از نوه‌هایش، یعنی فرزندان همین داماد، پیش آمد، گفت «آینشتاین ثانی!» بگذریم. به خاطر آوردم که در فرهنگ عامیانه ایرانی، تکیه کلام همه این بود که «بچه است، نمی فهمد.» غافل از این که خودشان بودند که نمی فهمیدند و نمی دانستند که این ضبط صوت های ظریف چه خوب می فهمند و ضبط می کنند.

چه دنیایی بود و خاصه پس از جهش چند صد ساله و پر برکت مهاجرت اخیر، چه دنیایی شد. برای درک آینده، فقط کافی است پیشرفت های ۲۵ سال اخیر را با گذشته ای دورتر مقایسه کنیم تا بتوانیم آینده را حدس بزنیم. تا ۲۵ سال پیش، فکس، اینترنت، سلفون و بسیاری از اختراعات جدید را همگان در اختیار نداشتیم، حال آن که امروز بدون آنها زندگی مختل می شود. آیا فردا چه خواهد شد؟ کدام فردا؟! یاد چشمه علای دماوند به خیر که روی تخته سنگی کنار چشمه نوشته بودند:

به سرچشمه ای بر به سنگی نوشت
برفتند، چون چشم بر هم زدند
بیاید که ما خاک باشیم و خشت

شنیدم که جمشید فرخ سرشت
بر این چشمه چون ما بسی دم زدند
دریغا که فردا بسی تیر و خرداد و اردیبهشت

آری، می گفتند «بچه است، نمی فهمد.» بچه ها را به حمام عمومی می بردند، حرفها و کارهای ناشایست در حضورشان انجام می دادند و می گفتند «بچه است، نمی فهمد.» اما امروز همانها هستند که عملاً به ما می‌گویند «شما نمی فهمیدید و هنوز نمی‌فهمید.» به جرأت می توان گفت که امروز، اغلب بچه های حتی ۷-۸ ساله بهترین متخصصین کامپیوتر و سایر وسایل الکترونیک در خانه ها هستند و با در جیب داشتن چشم و

گوش و حافظه ای بی انتها به نام «تلفن همراه»، چشمشان بیش از بزرگترها به دنیا باز شده است؛ حال آن که بی سواد کسانی هستند که نمی دانند چگونه از این اعجوبه تاریخ بشر بهره برداری کنند. خود من به این دسته دوم تعلق دارم که هر روز ناچارم از بچه های کوچک سؤال کنم و بیاموزم. من هستم که کوچکم، نه این کودکان. صغیر بودن ارتباطی به مدت زیست شناسنامه ای ندارد. **صغیر واقعی کسی است که فهمش کم است، نه او که سن کمی دارد.** آینده سازان دنیا همین بچه ها، یعنی پیامبران آینده و دگرگون کنندگان جهان هستند؛ و ما بزرگسالان، پیام آوران گذشته، مراقب باشیم که اطلاعات غلط و تجربه شده خود را به نسل بعد منتقل نکنیم.

دوران حفظ تبعیضات و فرضیات تغییر ناپذیر به نام «حفظ هویت» گذشت. امروز یک استاد دانشگاه نه فقط به استاد کتاب های درسی چاپ دیروز، بلکه همراه با یادداشت های به روز در کلاس حاضر می شود و تدریس می کند. برنده آنانی هستند که هرچه مطلع تر و همگام زمانند.

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| هر که را افزون خبر جانش فزون | جان نباشد جز خبر در آزمون |
| از چه؟ ز آن رو که فزون دارد خبر | جان ما از جان حیوان بیشتر |
| هر که آگه تر بود جانش قوی است | اقتضای جان چو ای دل آگهی است |
| شاد از احسان و گریان از خطر | جان چه باشد باخبر از خیر و شر |
| هر که او آگاه تر با جان تر است | چون سر و ماهیت جان مخبر است |
| هر که بی جان است از دانش تهی است | خود جهان جان سراسر آگهی است |

کمی بیشتر از تلفن همراه بگویم. این دستگاه سحرانگیز و دردانه تمام تاریخ، این قوطی حاوی چشم و گوش و حافظه فراوان، این ابزار دست همگان خاصه کودکان امروز، با همه مزایایش، طبعاً مضراتی هم دارد که یکی از آنها مشکل وابستگی و اتکاء مفرط همگان به ویژه کودکان به آنها است که گاه به حد اعتیاد می رسد، به گونه ای که با آن می خوابند و بیدار می شوند، می گویند، می رقصند و بازی می کنند و غیره. به قولی، تلفن حاجی آقا در دستشویی زنگ می زند، حاجی آقا تلفن را برمی دارد و می گوید «اهن!» یعنی!؟

به یاد ایام کودکی خود افتادم. آن موقع تنها اسباب بازی ما تیله گلی بود که خودمان درست می کردیم، البته چون Toys R Us در کاشان شعبه نداشت! اما امروز اسباب بازی ها هم الکترونیکی شده اند و در هر خانه اتاقی پر از اسباب بازی هایی است که فقط همان یکی دو ساعت اول مورد توجه قرار گرفته اند. بچه ها پیوسته منتظر اسباب بازی های تازه هستند و من نمی دانم که اینان فردا چگونه همسری انتخاب خواهند کرد. از دوران کودکی خود می گویم. یکی از خطاهای نابخشدنی و جبران ناپذیر سنت دوران ما در ایران، تنبیه



Image Source: SHAHREFARANG.COM

بدنی کودکان تحت عنوان تربیت آنها بود. به غلط، کتک زدن بچه ها مترادف با تربیت کردن تلقی می شد و می گفتند «چوب معلم گله! هر که نخوره خله!» در صورتی که او که می زد خل بود.

به خاطر می آورم چگونه کودک ۸-۹ ساله را از پشت روی زمین می خواباندند و در حضور همه بچه ها، معلم ها و جناب مدیر (!) دو پای ظریف بچه را بین دو تا چوب می بستند. سپس فراش دیوانه مدرسه با شلاق چرمی چنان به پای کودک بینوا می کوبید و او را «فلک

می کرد» که فریاد بچه به آسمان می رفت و پاهایش تاول می زدند. بارها پیش آمد که من هم به همراه «مفلوک» بینوا گریه کردم.

امروز فریاد برمی آورم و می پرسم که آن موقع، پدرها و مادرها کجا بودند؟ فراموش نمی کنم که یکی از بچه های مدرسه ابتدایی، همیشه پای تخته سیاه عدد ۳ را ۲، عدد ۴ را ۶ و «کتاب» را «کباب» می خواند. بچه ها می خندیدند و معلم نادان با سیلی، لگد، خط کش، و گذاشتن مداد لای انگشتان بچه و فشار دادن بر آن، کودک را به گمان احمقانه خود تنبیه می کرد. بارها بیچاره را فلک کردند که درس خوان بشود (!) که نشد، چون پرگاری که تحت فشار قرار گیرد، به جای دایره، بیضی ترسیم می کند! همانطور که آن روزها به خاطر بچه هایی که فلک می شدند بارها گریه کردم، از یادآوری حماقت های معلمین آن روز شرمگین می شوم.

آن کودک را به ناحق تنبل کلاس می نامیدند و همیشه مورد خشم معلمین و والدین، و استهزاء همه بچه ها بود. بعد از اتمام دبستان در سن ۱۴ سالگی، یعنی دیرتر از همسالان خود، از کاشان به تهران آمد و دچار سردرد دایمی گردید.

او را نزد دکتر عیسی رفیع بردند. دکتر گفت «این بچه خوب نمی بیند! او به عینک احتیاج دارد و سردرد او از درست ندیدن چشم اوست.» بعد از مراجعه به چشم پزشک و استفاده از عینک، آه از نهاد کودک بینوا و پدر و مادرش برآمد و تا مدت ها گریه می کرد. هرچند سر درد او برطرف گردید، اما این گل مانند هزاران کودک دیگر برای همیشه پریز شد و صدمات ناشی از تنبیهات بی رحمانه و شرمسار کردن او در ملأعام، هرگز جبران نگردید.

روز اول به من آموخت معلم «آ» را
کاش آن روز معلم عوض روبه و زاغ
خون دل خورد بسی تا که نوشتم «با» را
یاد می داد به ما زندگی فردا را

آری، چنان که همه سالمندان به خاطر دارند، نه در هزار سال پیش که همین هفتاد سال پیش، هرگز کودکی با عینک در سطح مدارس و جامعه ما دیده نمی شد. آن روزها، عینک چیزی خاص پیران انگشت شمار بود و کسی تصور نمی کرد که کودکان بی شماری هستند که احتیاج به عینک دارند، چنان که امروز می بینیم که حتی کودک دو ساله در صورت لزوم عینک می زند.

آیا درک اشتباهات گذشته به ما پیغام نمی دهد که باورها و سنت ها باید مورد بازبینی قرار گیرند و هم گام زمان گردند؟ آیا می توان دهکده، شهر یا مملکتی را با قوانینی یکنواخت و ثابت در همه زمانها اداره کرد؟ آیا می توان ملت و مملکتی را به نام دین، بدون پارلمان اداره کرد؟ آیا امکان دارد که پارلمانها دائماً در صدد تدوین قوانین بهتر و تطبیق با زمان نباشند؟ تأسف و فریاد ۳۵ سال اخیر من از آن است که «کتاب مقدس» و افتخارآمیز ما با پیش بینی بی نظیر خود، اجازه داده است که قوانین اصلاح شوند و با زمان همگام کردند و حتی شیوه این امر را نیز پیش روی ما گذاشته است، چنانکه در دستوری ارزشمند (دوایم "سفر تثبیه"، فصل ۱۷، آیه ۸) می گوید: «هرگاه دآوری موضوعی برایتان دشوار شد، نزد انجمن قضات روز (سنهدرین) بروید و از آنها راهنمایی بخواهید. بر اساس دستور و اندرز آنها عمل کنید و از انجام دستور ایشان منحرف نشوید.» با این حال، طی ۳۳۰۰ سال گذشته، این دستور فقط یک بار، آن هم در دو هزار سال قبل به ریاست هیلل اجرا شده است. آیا ملت یهود، همانند سایر ادیان، طی دو هزار سال گذشته مشکلی نداشته و ندارد؟ قطعاً داشته و دارد، ولی به دلیل دسته بندی های فرقه ای، اراده مشترک برای عمل در میان نبوده و نیست. چاره چیست؟ نخست، فهم بهتر قوانین؛ و سپس، به مصداق آن گفته که «اگر هر صاحبخانه ای جلوی خانه خود را تمیز کند، شهر تمیز خواهد شد»، اقدام فردی، خانوادگی و همگانی. وای از آن روزی که فرزندان و نوادگان ما از نا آگاهی های امروز ما و تکرار اشتباهات از سوی ما یاد کنند.

از آن سو، اما، امروزه در آمریکا یک کودک می تواند پدر مادر خود را تحت عنوان سهل انگاری، عدم لیاقت و کمبود شرایط بچه داری «سو کند» و به دادگاه بکشاند و جریمه کند. حتی ممکن است که بچه را از پدر و مادرش جدا کنند. نه به آن شوری شور، نه به این بی مزه گی.

از دختری سؤال می‌کنند که «اسمت چیست؟» می‌گوید «آبِ نطلییده.» می‌پرسند «چه عجب؟» می‌گوید «چون پدر و مادر من همیشه در حضور من می‌گویند که می‌خواستند پسر باشم، اما متأسفانه دختر بدنیا آمدم.» بسی خجلت. آری، بسیاری از پدران و مادران بیش از فرزندان خود محتاج آموختن بوده و هستند، از جمله آنها که نمی‌دانسته‌اند تحقیر کودک و تبعیض میان دختر و پسر، چه اثرات نامطلوبی بر ذهن کودک به جا می‌گذارد و نادانسته چه زیبایی‌ها را با زشتی عوض می‌کنند. ایرج میرزا می‌گوید:

در اقطار دگر زن یار مرد است
مگر زن در میان ما بشر نیست؟

در این محنت سرا، سر بار مرد است
مگر زن در تمییز خیر و شر نیست؟

از شادروان آقای الیاس قدسیان که فردی مطلع بود سؤال کردم که «چرا بین دختر و پسر در مراحل مختلف اینقدر تبعیض قایل شده اند؟» گفت «من در عجبم که چرا بدتر از این نیست، وقتی در فلان کتاب گفته شده که "ملائک آسمان در موقع تولد دختر، به حال پدرش گریه می‌کنند." یا وجود چنین فرهنگی، چه توقعی می‌توان داشت؟ آیا این گونه نوشته‌های ناخوانا با علم و فهم روز اساساً قابل اعتنا هستند که هنوز بعضی به آنها استناد می‌کنند؟ افسوس که زبان قاصر است و قلم محدود، چون دردی کشیده ام که فقط کسی که به آن مبتلا شده باشد می‌فهمد.

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مکتب رندان خبری نیست که نیست

من به ویژه تعجب می‌کنم که امروز که آزادی بیان هست، چرا خانم‌ها هنوز چنین سرکوفت‌هایی را تحمل می‌کنند و درصدد حذف آنها بر نمی‌آیند؟ چون برای خانم‌ها و من:

گفتن ناگفتنی‌ها مشکل است
باید نطق و بیان دیگری
تا بگویم شرح علت‌های خویش

نیست این کار زبان کار دل است
اصطلاحات و زبان دیگری
ناتوانی‌ها و ذلت‌های خویش

آیا همه پدران و مادران لیاقت پدر یا مادر شدن را دارا هستند؟ خیر. آیا همگان درک کرده و می‌کنند که تحصیل، درک مطالب و احترام طبیعی بین فرزند و والدین، حتی دینداری خالی از درک روحانیت اوامر، مشروط به ترس و تنبیه نیست؟ هم‌کلاسی داشتم که نام پدرش «ک.» بود. پدر روانی او این بچه معصوم را به درخت می‌بست و با ترکه کتک می‌زد تا درس بخواند و احترام او را نگاه دارد. همین پدر روانی، که لیاقت این نام ارزشمند را نداشت، در حضور من گفت که «چنانچه پسر صبح دیر از خواب بیدار شود، در زمستان سرد، آب آفتابه را بروی سر او خالی می‌کنم.» این کودک آنقدر مورد ستم پدر قرار گرفت که روزی دیدیم لکنت زبان گرفته و هرگز خوب نشد. افسوس که بسیاری نمی‌فهمیدند و نمی‌فهمند که توانا کسی است که قادر است در محیط خانواده و فضای تدریس تعادل برقرار کند، نه آن که زور و ترس را حاکم کند.

دوست خوب من، شادروان میرزا آقاجان عمرانی در حدود ۹۰ سالگی می‌گفت که «روزهای اول مدرسه که نتوانستم جمله‌ای را بخوانم، معلم مداد خود را بین انگشتان من، یک بچه ۶ ساله، قرار داد و آنقدر فشار داد که از خود بیخود شدم. از فردا دیگر هرگز به مدرسه نرفتم و همیشه از مدرسه و معلم وحشت می‌کردم.» نکته‌ای حیاتی که مردم و معلمین نمی‌دانستند تأثیر مخرب تنبیه بدنی بر روی جسم و روح افراد و به ویژه صدمات روانی حاصله از آن بود. شاید دلیل اعمال این گونه تنبیه‌های بی‌رحمانه بر روی انسان این بود که مردم قدیم همواره با حیوانات سر و کار داشتند و از جمله، وسایل حمل و نقل ایشان حیوانات بودند. آنان که گویا فرقی بین انسان و حیوان نمی‌دیدند، همانگونه که برای رام کردن حیوان از شلاق استفاده می‌کرده‌اند، برای ایجاد ترس و فرمانبرداری در آدمی نیز به جای تشویق و محبت از همان شلاق استفاده می‌کردند. آنان می‌خواستند که فرد مظلوم از سر ترس، وادار به فرمانبرداری گردد، غافل از این که انسان بنده و نیازمند محبت است، نه محتاج ترس و «فلسفه بهشت برین و جهنم سوزان!» که به زبان انگلیسی آن را «سیاست هویج و چماق» می‌خوانند!

ناگفته نماند که با وجود عدم اطلاع عامه مردم از مسائل روانی، نخبگان و شعرای دانای فارسی زبان بارها به چنین موضوعاتی اشاره کرده اند که شعر زیر نمونه ای از آن است:

ای برادر تو همان اندیشه ای مابقی تو استخوان و ریشه ای
گر بود اندیشه ات گل، گلشنی ور بود خاری، تو بی شک گلخنی

با وجود همه پیشرفته‌ها، هنوز چنانچه درباره مسائل روانی با بسیاری از افراد صحبت کنیم، پاسخ می‌دهند که «دیوانه خودتی!» البته در سال‌های اخیر، از جمله دانشمندی به نام دکتر فرهنگ هلاکویی، در موقعیتی مناسب و با در اختیار داشتن وسایل مدرن خبررسانی، گام‌های مهمی برای آگاهی مردم برداشتند و در برداشت‌های عموم در این زمینه تحولی آشکار ایجاد کردند. از این رو، فارسی‌زبانان مدیون محبت و روشنگری‌های مؤثر دکتر هلاکویی در این راستا هستند.

باشد که نقاط استحکام خود، از جمله محبت‌های بی‌شائبه والدین خود را قدر بدانیم و از ناآگاهی‌های زمان عبرت بگیریم. آنها که تغییر ناپذیری را موجب «حفظ هویت» می‌پندارند توجه ندارند که شفافیت آب رودخانه ناشی از حرکت و تغییر دایمی آن است و دلیل لجن زار بودن مرداب تغییر ناپذیری و رکود آن.

از پیروی از سنت‌های ناخوانا با علم روز بپرهیزیم تا فردا فرزندان ما، مانند امروز ما، از بی‌اطلاعی والدین خود یاد نکنند، چرا که به قول شاعر، **حدیثِ خوب و بد ما نوشته خواهد شد / زمانه را قلم و دفتری و دیوانی است.**

نورالله «نورمن» گبای

سپتامبر ۲۰۱۶، لس‌آنجلس

برای دریافت کپی این مقاله و سایر مقالات و نوشته‌های نورالله گبای به زبانهای فارسی و انگلیسی، از جمله کتاب او با عنوان **لحظاتی برای تفکر و دیکشنری زبان یهودیان کاشان**، به وبسایت BabaNouri.com مراجعه کنید.